

## زنده باد عشق، از هر دری سخنی

### احمد مهدوی دامغانی

استاد پیشین دانشگاه تهران و استاد فعلی دانشگاه  
هاروارد در رشته‌های ادبیات عرب و معارف اسلامی

Ahmad Mahdavi Damghani

احمد مهدوی دامغانی (متولد شهریور ۱۳۰۵)، متخصص زبان و ادب فارسی و ادبیات عرب، استاد پیشین دانشگاه تهران و استاد فعلی دانشگاه هاروارد امریکاست. در ۱۳۲۷ از دانشکده معقول و منقول و در ۱۳۳۳ در رشته ادبیات فارسی از دانشگاه تهران مدرک کارشناسی و در ۱۳۴۲ از دانشگاه تهران درجه دکتری در زبان و ادبیات فارسی گرفت. موضوع رساله دکتری او تصحیح کتاب کشف الحقایق عزیزالدین نسفی بود. پس از گذراندن دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی، به تدریس در دانشکده‌های ادبیات و الهیات دانشگاه تهران پرداخت. همچنین، از ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۴ در دانشگاه مادرید به تدریس عرفان اسلامی اشتغال داشت. ایشان مدتی نیز سردفتر دفتر اسناد رسمی ۲۵ تهران بود و از تیرماه ۱۳۵۴، ریاست کانون سردفتران را بر عهده داشت. بیش از ۳۰۰ مقاله پژوهشی ایشان در نشریاتی چون یغما، حقوق امروز، کیهان فرهنگی، کلک، گلچهره، ایران‌نامه، ایران‌شناسی و ره‌آورد به چاپ رسیده است. برخی از آثار ایشان عبارت‌اند از حاصل اوقات (مجموعه مقالات)، چهار مقاله درباره مولی‌الموالی علی<sup>(ع)</sup> و داستان ضامن آهو، شاهدخت والایبار شهربانو والدة معظمة حضرت امام علی - بن‌الحسین السجاد<sup>(ع)</sup>؛ کشف الحقایق نسفی، یاد یاران و قطره‌های باران، و تصحیح نسمة‌السحر (تاریخ ادبیات شعری شیعه عرب از قرن اول تا قرن یازدهم).

هو

فاضل ارجمند و کارشناس ماهر و مجرب گل و گیاه و استاد دانشمند نبات‌شناس آقای دکتر بهرام گرامی - که خدای سلامت‌ش بداراد و فیض مقالات سودمند او پایدار بماناد - پریشب، دیروقتی، یادی از بنده فرمود و با تلفن خبری خوش داد که ارادتمندان فراوان جناب استاد گرانمایه والامقام حضرت آقای دکتر جلال متینی دامت افاضاته در مقام آن‌اند که به منظور بزرگداشت و تکریم و اجلال خدمات شصت و چندساله فرهنگی معظم‌له - چه در تعلیم و تدریس ادبیات که بیش از سی سال به آن اشتغال داشته‌اند و چه در ترویج و توسعه فرهنگ ایرانی از طریق مجله ایران‌نامه و سپس گرامی - مجله ایران‌شناسی که قریب سی سال است به این خدمت عظیم مفتخرند - با ترتیب و تدوین جشن‌نامه‌ای به افتخار جناب ایشان این نیت خود را عملی سازند و آنان (یعنی آن ارادتمندان حضرت دکتر متینی و دست‌اندرکاران تدوین جشن‌نامه) از من (یعنی از دکتر گرامی) خواسته‌اند که از تو (یعنی این ناچیز مهدوی دامغانی) مقاله‌ای را در این باره بخواهم. به آقای دکتر گرامی عرض کردم به! به! به! به! "نیت خیر مگردان که مبارک فالی است." البته که من بنده خود را موظف می‌دانم که در مقام ارادت و احترامی که به حضرت دکتر متینی - که با آنکه ایشان و این بنده هم سن و سالیم، ولی آقای دکتر متینی در "دکتری" پیش‌کسوت بنده‌اند و یک طبقه بر طبقه ما مقدم‌اند -<sup>۱</sup> دارم و علاوه بر فضل تقدّم، نیز تقدّم فضلشان بر بنده مسلم، مقاله‌ای تقدیم کنم.

ولی مهلتی که برای تهیه مقاله معین کرده‌اند چه زمانی است؟ دکتر گرامی فرمود تا پانزدهم ماه

می سال جاری. گفتم ای دوست عزیز، آخر این معقول است که بنده بتوانم در این فاصله بیست روزه چیز قابلی تقدیم کنم؟ گفت والله بنده بی تقصیرم. من داستان منسوب به وودرو ویلسن (Woodrow Wilson, 1856-1924)، رئیس جمهور اسبق امریکا، و تافت، وزیر خارجه اش، در مورد مدت سخنرانی ویلسن را در کنفرانس ورسای به ایشان حکایت کردم که بلکه مهلت را تمدید کنند، ولی به خرجشان نرفت و به هر حال بنده بنا به اصطلاح مشهدی‌های خودمان - که بنده جناب دکتر متینی را هم به مناسبت وصلتشان با مرحومه سرکار بانو عصمت یوسفی و هم به مناسبت طول اقامتشان در مشهد و خدمتشان و ریاستشان بر دانشگاه فردوسی، مشهدی می‌شناسم و می‌شمارم - که می‌گویند: "مهمان بی‌خبرآمده را با 'حاضری' پذیرایی باید کرد،" مجبور شده‌ام که با یک مقاله 'حاضری' یعنی مقاله‌ای که مشتمل بر تحقیق و تفحص یا اثبات و نفی مسئله و مطلب مهم ادبی نباشد، ادای وظیفه کنم و برای آنکه از این امر خیر سعادتی ببرم، ارادتی بنمایم. و من الله التوفیق.

امیدوارم در میان خوانندگان فاضل این جشن‌نامه یا این مقاله کسی نباشد که نام کتاب بسیار نفیس و مهم الاغانی (یعنی آوازاها و تصنیف‌ها) را نشنیده باشد. الاغانی یکی از مهم‌ترین و لطیف‌ترین موارث فرهنگی نه تنها عالم اسلام، بلکه جامعه بشریت است. این کتاب تألیف و تدوین یک اصفهانی دانشمند و ادیب عالی مقام و مورخ متتبع و دقیق شیعی مذهب ایرانی یعنی ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی (۲۸۴-۳۵۶ق/ ۸۹۷-۹۶۷م) است و محتوای آن عبارت از توضیح و تشریح یک صد آواز و تصنیف رایج در اواسط دوران پادشاهی بنی‌امیه تا زمان الواثق بالله (۲۰۰-۲۳۲ق/ ۷۹۴-۸۴۷م)، نهمین پادشاه عباسیان، و شرح حال سرایندگان آن آوازاها و تصنیف‌ها و بیان رویدادها و وقایعی است که شاعران و سرایندگان آن در آن مداخله یا مناسبتی داشته‌اند و در مجموع بهترین و کامل‌ترین و جامع‌ترین تاریخ ادبیات عرب از یک قرن پیش از اسلام تا اواسط

قرن چهارم است. درباره عظمت و جامعیت این کتاب به یک خبر مذکور در تواریخ مربوط به آل بویه و صاحب بن عبّاد (۳۳۳-۳۸۵ق/ ۹۴۵-۹۹۵م)، وزیر دانشمند و عالی مقام رکن الدوله و فخرالدوله بویه‌ی، توجه فرمائید: "صاحب بن عبّاد هر وقت به سفری می‌رفت چهل شتر کتابخانه او را حمل می‌کرد و از وقتی که الاغانی به دستش رسید فقط در سفرهایش همین یک کتاب را با خود برمی‌داشت." صاحب بن عبّاد در سال ۳۸۵ق/ ۹۹۵م، یعنی کمتر از سی سال پس از وفات ابی‌الفرج اصفهانی، در گذشته است. ابن خلدون (۷۳۲-۸۰۸ق/ ۱۳۳۲-۱۴۰۵م)، عالم و متفکر جامعه‌شناس مشهور قرن ۸ق، می‌گوید: "از استادان خویش در مجالس تعلیم شنیدم که اصول فن ادب عرب و ارکان آن چهار کتاب است که آن (۱) ادب الکاتب ابن قتیبه، (۲) الکامل مبرد، (۳) البیان و التبیین جاحظ و (۴) الأملی ابوعلی قالی است." بسیاری از دانشمندان پس از ابن خلدون بر او خرده گرفته‌اند که او می‌بایست کتاب الاغانی را پنجمین، اگر نه اولین، می‌شمرد. به هر صورت، این کتاب عظیم‌القدر نفیس از گرانباترین کتب ادب عرب است. الاغانی تاکنون چندین بار گاه در ۱۰ مجلد و گاه در ۲۰ مجلد و گاه در ۲۵ مجلد به چاپ رسیده است و در اوائل قرن بیستم میلادی، دانشمندی امریکایی فهرست جامعی برای آن تدوین کرده است که در لیدن هلند چاپ شده است و آن فهرست براساس اولین چاپ اغانی یعنی چاپ بولاق است؛<sup>۲</sup> چاپخانه‌ای که ناپلئون (Napoléon Bonapatre, 1769-1822) پس از اشغال مملکت نازنین مصر در قریه بولاق در نزدیکی قاهره تأسیس کرد و این چاپخانه از مهم‌ترین وسایل نشر و ترویج کتب اسلامی بشمار می‌رود و صدها کتاب را که همه از امهات و اساسی‌ترین کتب اسلامی از فقه و حدیث و تفسیر و ادب و طب است به چاپ رسانیده است و این چاپخانه بولاق سلف محترم چاپخانه دارالکتب فعلی مصر است.

قطع نظر از اشتمال کتاب الاغانی بر تاریخ تفصیلی و تحقیقی ادب عرب، و بر شرح حال

مفصل و مستند شعرا و پادشاهان و وزیران و نویسندگان و دبیران آن، اساساً حاوی بسیاری از داستان‌های دلکش و وقایع تاریخی حقیقی یا افسانه‌ای (= فولکلور) آن پنج قرن نیز هست. چندین سال قبل، قریب سی سال پیش، مرحوم مغفور مرد ادب و سیاست استاد ارجمند دانشمند دکتر محمدحسن مشایخ فریدنی (ره)<sup>۳</sup> - که روایتش شاد و یادش گرامی باد - در مقام ترجمه این کتاب مستطاب به فارسی برآمد و با رنج و البته دقت و سلامت کامل جلد اول آن را به فارسی برگرداند و در مجموعه انتشارات علمی و فرهنگی - همان بنیاد ترجمه و نشر کتاب که سابقاً تحت اداره حضرت استاد اجل آقای دکتر یارشاطر دامت افاضاته و اُدمیت ایامه بود - به چاپ رسید، ولی افسوس که آن مرحوم اندکی بعد از انتشار آن ترجمه وفات یافت، رحمه الله. بنده در سطور گذشته عرض کردم که این مقاله از باب 'پذیرایی حاضری' و یا مختصر ماحضری است که به این جشن‌نامه تقدیم می‌کنم، بنابراین حالا که نام این مرد عزیز و دانشمند گرامی بسیار فاضل و عربی‌دان ماهر و فرانسه‌دان بسیار فصیح و دیپلمات بسیار هوشیار و موفق و محترم مرحوم دکتر مشایخ فریدنی را به میان آوردم، ناگزیرم چند سطری را هم به یاد خیری از آن انسان شریف نجیب اختصاص دهم. شکر خدا که این جشن‌نامه در اینجا به چاپ می‌رسد و نگرانی‌ای از کمبود یا گرانی کاغذ نیست.

دکتر مشایخ فریدنی فرزند گرامی مرحوم شیخ محمدباقر فریدنی از علما و ادبای اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم و استاد فاضل مدرسه عالی سپهسالار جدید - رحمه الله - پس از پایان تحصیلات و نیل به درجه دکترا ادبیات فارسی، که طبقه او از طبقه جناب دکتر متینی جلوتر است، به مشاغل فرهنگی پرداخت. ولی حسن خلق و فضل و کمال او و تسلطش بر ادب فارسی و تبحرش در ادب عرب و به روانی و ظرافت سخن گفتن به زبان فرانسه‌اش، توجه آن بزرگ‌مرد یگانه و یکه‌شناس، آن استاد دانشمندی که به سبب اشتغالش به سیاست

وجه علمی و ادبی او مجهول‌القدر مانده است، آن مرد دانش‌پژوه فرهنگ‌پرور سخنور مرحوم مغفور علی‌اصغر حکمت - رحمه الله - را جلب کرد و او را برکشید و برداشت و با خود به وزارت خارجه‌اش برد و در آن وزارت بود که دکتر فریدنی استعدادهای ذاتی خود را از حسن تشخیص و اتخاذ رویه معقول و مستحسن در اداره و تمشیت مناصب و سمت‌هایی که به او واگذار شده بود نشان داد و سالیان دراز سفیر کبیری ایران را با نهایت شایستگی در چند کشور اسلامی از جمله عربستان سعودی در اوائل دههٔ چهل و در پاکستان، پس از آن، نشان داد و به نظرم پس از همین سمت اخیرش که سفارت کبرای پاکستان بود بازنشسته شد.<sup>۴</sup> اشتراک آن مرحوم با این فقیر در آخوندزادگی و در نحوهٔ تحصیلات و معارف معهوده موجب شد که با آن عزیز ارتباط دوستانه‌ای داشته باشم. در چند سال پیش و پس از انقلاب اسلامی، علاوه بر آنکه ماهی یک روز در منزل دوست مشترک دیگری که از مدیران برجستهٔ وزارت پست و تلگراف بود و نیز رفیق دوران تحصیلی متوسطه دکتر مشایخ فریدنی و پدر همسر یکی از عزیزترین و شریف‌ترین دوستان من، با هم به ناهار می‌نشستیم. بسیاری اوقات که دکتر مشایخ به وزارت خارجه سری می‌کشید و از همکاران و دوستان قدیمی خود در آن وزارتخانه دیداری می‌کرد، سر راه نیز به دفترخانه من بنده که فاصله‌اش با وزارت خارجه حدود یک صد متر بود تشریف می‌آورد و ساعتی یا بیشترک با یکدیگر می‌بودیم و به اصطلاح آخوندی خودمان گنده می‌کردیم و این ترتیب تا روزی که من بنده در وطن عزیز بود مستمر بود. و پس از آنکه این بنده به اصطلاح فقهی امریکا را "وطن اتخاذا" خود قرار دادم، باب مکاتبات میان ما مفتوح بود که گفته‌اند "المکاتبه نصف الملاقات." دکتر مشایخ فریدنی که به سال دوازده سال و به کمال و دانش صدها سال از این حقیر بزرگ‌تر بود در اوائل دهه هفتاد از دنیا رفت و فقدان او خلاً عظیمی را در ادب و فرهنگ ایران اسلامی موجب شد و افسوس که اینک کسی چون او

مطلقاً مطلقاً در دولتمردان یا فرهنگیان برجسته یافت نمی‌شود، خدایش بیامرزاد. حالا که دامنه سخن به اینجا کشید، اجازه بدهید بنده مختصر بودن موضوع اصلی این نوشته را که ترجمه داستان عاشقانه‌ای از الاغانی است، با طولانی کردن این مقدمه جبران کنم و یکی از خاطراتی را که مرحوم دکتر مشایخ فریدنی (ره) برایم نقل کرده است برای شما خوانندگان گرامی بازگو کنم، که از سخن سخن خیزد، تا ملاحظه فرمایید که ملل و دول کهن سال و بزرگ عالم چگونه قدر خدمتگزاران خود را می‌شناسند، به تجربه‌ها و سوابق کاری آنان ارج می‌گذارند و هیچ‌گاه آنان را از گردونه مملکت‌داری کنار نمی‌نهند و همواره آنان را ذخیره‌ای برای تأمین مصالح ملک و ملت خود می‌شمارند.

دکتر مشایخ فرمود: سفیر کبیر در پاکستان بودم که امریه‌ای از شاهنشاه را زیارت کردم که مقرر فرموده بودند پنج روز دیگر برای شرکت در مجلس یا کمیسیونی درباره خلیج فارس و بحرین و جزایر، که با حضور وزیر خارجه و آقای قدس نخعی سفیر کبیر ایران در لندن، در وایت‌هال (= وزارت خارجه انگلستان) تشکیل می‌شود شرکت کنم و متعاقب آن، دستور اکید وزیر خارجه و همچنین نامه آقای قدس نخعی در این باره واصل شد و من بار سفر بستم و دو روز قبل از موعد به لندن رسیدم و به سفارت ایران رفتم و بر اجمالی از موضوع مورد بحث و نظر آگاه شدم و شبانگاه آنچه را که مناسب و مرتبط با موضوع می‌دانستم یادداشت کردم و روز بعد در سفارت ایران با وزیر خارجه - به نظرم نام مرحوم عباس آرام را برد، ولی من بنده مهدوی الان درست به خاطر نمی‌آورم - و با آقای قدس نخعی سفیر کبیر تبادل نظرهای لازم را انجام دادیم. موعد تشکیل آن کمیسیون در وزارت خارجه انگلیس ساعت ده صبح روز بعد بود و ما، یعنی سه نفر مذکور، و یکی دو تن دیگر که باز من بنده مهدوی نامشان را فراموش کرده‌ام، چندین دقیقه پیش از آن ساعت به وایت‌هال رسیدیم و رئیس تشریفات ما را به اطاق وزیر خارجه برد و بعد از تعارفات معمولی

و صرف قهوه در معیت وزیر خارجه انگلیس و دو سه نفر دیگر از اعضای عالی‌رتبه آن وزارت به اطاق یا سالنی که کمیسیون در آن تشکیل می‌شد روان شدیم. رئیس تشریفات وزارت خارجه، نمی‌دانم در طبقه چندم وایت‌هال درب اطاقی را گشود. اطاق آنقدرها وسیع نبود و یک میز گرد با چند مبل راحتی بر دور آن و دو تا تلفن بر روی آن و یک لوستر و چند لامپ بسیار نفیس با روشنایی مناسب و معتدلی بر سقف و دیواره‌های آن. وزیر خارجه پیشاپیش ما و ما به دنبال او وارد اطاق شدیم و دیدیم که فقط پیرمرد کهنسالی بر روی مبل لمیده است و بر مطالعه پرونده‌ای قطور مشغول است. وزیر خارجه انگلیس با ادب و احترامی به آن پیرمرد، که از او با سر ریدر نام برد، سلام کرد و به ما گفت: جناب سر ریدر بولارد (Sir Reader Bullard, 1855-1976) و سپس

اعضای هیئت ایرانی را به ایشان معرفی کرد و بولارد با نام بردن یکایک ما به ما خوشامد گفت و همه دور میز نشستیم و مذاکرات در مورد مسئله موضوع کمیسیون آغاز شد و ضمن مذاکرات معلوم شد که با سر ریدر بولارد در همه مسائل مربوط به ایران مشورت و تبادل نظر می‌شود...

لابد خوانندگان گرامی به یاد دارند که سر ریدر بولارد همان ریدر بولارد سفیر کبیر انگلستان در ایران در زمان وقوع حادثه شهریور بیست و اشغال ایران از سوی متفقین است که بعد از قریب بیش از بیست سال از آن تاریخ باز در سیاست انگلیس دستی دارد و نظر و تجارب او مورد توجه و استفاده دولت انگلیس است. از خوانندگان محترم پوزش می‌خواهم که مقدمه فوق‌الذکر این مقاله که به قول قدیمی‌ها ذی‌المقدمه یا اصل مطلب است، از خود ذی‌المقدمه و اصل مطلب مفصل‌تر شد و حالا اجازه می‌خواهم که به اصل، یعنی ترجمه داستانی اصیل و صحیح‌النسب از کتاب مستطاب الاغانی بپردازم.

یکی از آخرین آوازاها یا تصنیف‌های آن کتاب آوازی است که گرچه اصل آواز مشتمل فقط به چهار بیت است، ولی همچنان که پیش‌تر

۱۰. وعده وصل دهد و هرگز بدان وفا نکند و همواره امروز و فردا کند، شکیبایی ات را به باد دهد.
۱۱. یاری نیکاندام و خوش تن و توش بالا بلند و کمرباریک که لبانش خوشگوار و آستین‌های او (تن لطیف او) خوشبو و عطرآگین است.
۱۲. بر آنچه خداوند به تو بخشیده خوشنود باش که همواره هر آنچه او بخواهد بر تو خواهد آمد.
۱۳. همچنان که دوران خوشی گذشت و هنگامش به سر آمد، بدبختی نیز همیشگی نخواهد بود و این نیز بگذرد.<sup>۵</sup>

### دنباله ترجمه متن الأغانی

اشعار از محمدبن صالح علوی است و نغمه‌پرداز آن موسیقی‌دان مشهور، رذاذ، است که بُنان نیز در لحن دیگری آن را نواخته است و تنی چند دیگر هم.

شاعر: محمدبن صالح بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع) است و این محمدبن صالح در دوران پادشاهی متوکل عباسی با دیگر شورشیان از سپیدجامگان علیه آن پادشاه قیام کرد و ابوالسّاج آن شورشیان را قلع و قمع کرد و سُوَیْقَه را که جایگاه اولاد امام حسن (ع) بود و نخلستان و خرماستان آن را ریشه‌کن ساخت و خانه‌های فرزندان امام حسن (ع) را به آتش کشید و درباره آنان و درباره سُوَیْقَه بسیار کارهای ناشایست کرد و این محمد- بن صالح را با بسیار دیگر به زنجیر کشید و به اسیری به سامرا برد و محمدبن صالح سه سال در زندان متوکل ماند و سپس قصیده‌ای را در ستایش متوکل سرود و فتح بن خاقان، وزیر متوکل، در وقتی که مغنیان همان تصنیف محمدبن صالح را به آواز در حضور متوکل می‌خواندند، موقع را مناسب دید که قصیده مدحیه محمدبن صالح را بر متوکل بخواند و متوکل پس از شنیدن آن قصیده فرمان داد که محمد را آزاد کنند و محمد آزاد شد و تا زنده بود در همان سامرا باقی ماند. عمویم از ابی جعفر بن الدهقانه ندیم نقل کرد که ابراهیم بن مدبر برایش چنین حکایت کرد:<sup>۶</sup>

عرض کردم، ابوالفرج اصفهانی مؤلف دانشمند و بزرگوار الأغانی، این دایره‌المعارف ادب عرب از بیش از یک قرن پیش از اسلام تا اواسط قرن چهارم، در شرح و بسطی که درباره این تصنیف می‌دهد تمام سیزده بیت قصیده‌ای را که چهار بیت تصنیف مزبور ضمن آن قصیده است، به ضمیمه شرح حال شاعر آن و سبب سرودن آن را به تفصیل نقل می‌فرماید. این است که ترجمه هر سیزده بیت را می‌نویسم و سپس داستان دلکش و شیرینی را که موجب سرودن آن شده است برای شما حکایت می‌کنم.

### قصیده

۱. دل بی قرار و شیدا شد و غم و اندوه‌های پراکنده بر آن چنگ زد.
۲. یاسی از شب گذشته بود که درخشش برقی سر زخم عشقم را که به هم برآمده بود دوباره باز کرد.
۳. چنین می‌نمود که آن برق در آن شب و آسمان سیاه آن چنان کناره زردوزی شده بالاپوش یارم بود، ردایی (= بالاپوشی) که کس را به دامن بلند مرتبه و محترم او دسترس نیست.
۴. اندکی به پنجره نزدیک شدم تا درخشش برق را بهتر بنگرم، ولی تاب نگریستن به آن را نداشتم و زندان‌بان نیز مرا به کنج زندان راند.
۵. آن آذرخش آذرگون نوید باران می‌داد. اینک در این تنگنای زندان، آتش من در میان سینه‌ام سوزان است و باران من اشک ریزان فراوانم.
۶. از هر اندیشه و کار زشت و ناروایی به خدای پناه بردم و امید به لطف پروردگار بستم که شکیبایی‌ام را به من بازگرداند.
۷. دل به روشنی دانست و پذیرفت که درد عشقی را که می‌کشد و زهر هجری را که می‌چشد، خواست خدا و قضای الهی است و "این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد."
۸. دل آرام گرفت و گویا پیکان نیزه‌ای رشته دل‌بستگی او را با آنچه در آن جوش می‌زد گسست.
۹. هان ای دلکم، مبادا بی‌مهری بخیل دست‌خشکی که چون بخشد کم بخشد و منت فراوان گذارد و چون . . .

پس از آنکه محمدبن صالح حسنی علوی از زندان آزاد شد، روزی به خانه من آمد و گفت امروز می‌خواهم به تنهایی و بی‌آنکه کسی دیگر در میان باشد نزد تو بمانم و آنچه را در دل دارم و شایسته نیست که دیگری آن را بشنود، برای تو بازگو کنم. گفتم باشد. چند نفری را که در نزد من بودند روانه کردم و دستور دادم اسب محمدبن صالح را تیمار کنند و برای محمد جامه‌های راحتی بیاورند و چنین کردند. چون محمد آرامش یافت و ناهار خوردیم و چرتی زدیم، محمد گفت حالا می‌خواهم از آنچه فقط تو باید بدانی آگهت کنم. من در سال فلان با همراهان شورش‌آمیز به کاروانی که از فلان شهر به فلان شهر می‌رفت - ظاهراً برای حج به مکه مشرفه - حمله کردیم و بر آنان شمشیر کشیدیم و میر کاروان و پاسداران آن را به فرار واداشتیم و آنچه را در میان کاروان بود تصرف کردیم. در اثنای آنکه من سرگرم جمع‌آوری اموال کاروانان بودم و شترهایشان را بر زمین می‌خوابانیدم، ناگهان ماهرو بانویی که من از او زیباروی‌تر و شیرین‌سخن‌تر ندیده بودم از کجاوه‌اش بر من تابید،<sup>۶</sup> درخشید و به من گفت: جوان، اگر لطف کنی و شریفی<sup>۷</sup> را که سرکرده و فرمانده این لشکر است صدا کنی که نزد من آید، که با او کاری دارم و نیازمند کمک اویم، سپاس گزارم. گفتم بانوی گرامی، تو او را داری می‌بینی و او سخنت را می‌شنود. آن بانو گفت: ترا به خدا و پیامبرش سوگند می‌دهم که تو همان شریف فرمانده لشکری؟ گفتم سوگند به خدا و پیامبرش آری، من همویم. گفت: من حمدونه،<sup>۸</sup> دختر عیسی بن موسی بن ابی‌خالد حربی‌ام و می‌دانی که پدرم را در نزد پادشاه مقامی والاست و خود نیز نیروی فراوان دارد. ما را نعمت و خواسته بسیار است. اگر نام و آوازه او را شنیده‌ای، اینک از آنچه من به تو می‌گویم آگاهی و اگر خود آوازه‌اش را نشنیده‌ای، از دیگری جز از من پرس.

خدا می‌داند از اینکه اینک هر چه با خود دارم به تو تقدیم کنم خودداری نمی‌کنم و خدای را میان تو و خودم به شهادت می‌گیرم و چیزی از تو

نمی‌خواهم، جز اینکه مرا در پناه و پاسداری خود گیری و در پرده غیرت و همت پشوشانی، آبرو و حیثیت را ارج‌گزاری و اینک این یک‌هزار دینار خرجی سفرم حلال و گوارای تو باد و این زر و زیورهایم را که پانصد دینار ارزش دارد بستان و هر چه نیز بیشتر می‌خواهی من ضامن آنم که آن را از بازرگانان مدینه و مکه یا از حاجبانی که در "موسم" شرف حضور دارند برای تو بگیرم، چرا که هیچ‌کس نیست که آنچه را که از او بطلبم به من ندهد. پس لطف کن و زنهرداری کن و پاس مرا بدار و از اینکه خدای نخواست از سوی همکاران و یاران بی‌حرمتی‌ای متوجه من گردد، مرا در کنف حمایت خود گیر.

سخنش آن چنان بر دلم نشست و آن چنان مرا تحت تأثیر قرارداد که فوراً بدو گفتم: خدای تعالی نه تنها مال و حال و جاه و جلال تو را، که این کاروان و آنچه را در آن است بتو بخشید و او را به خدا سپردم و همه یارانم را فراخواندم و چون همه گرد آمدند به آنان ندا دادم که بدانید که من این قافله را پناه دادم و همه کاروانیان اینک در حمایت و پاسداری من در امان‌اند و میان من و آنان خدای تعالی و پیامبرش گواه هر چه می‌گویم هستند. هر کس از شما یاران اگر رشته ریسمانی یا زانویند شتری - که ارزشی ندارد - از این کاروان بگیرد، گویا به من اعلان جنگ داده است. یارانم با من همگی برگشتیم و به دیگر جای رو نهادیم.

پس از آنکه مرا گرفتند و به زندان افکندند، روزی زندانبان پیشم آمد و گفت اینک بر در زندان دو زن ایستاده‌اند که می‌گویند از بستگان و خاندان تو، اگر چه مرا از اینکه بگذارم کسی به دیدار تو آید اکیداً ممنوع ساخته‌اند، اما آنان یک بازویند زرین به من دادند که آنان را اجازه دهم تا به دیدن آیند و من به آنها اجازه دادم و اینکه هر دو در راهرو زندان منتظر شوند. اگر می‌خواهی نزدشان برو. با خود اندیشیدم که کیست که به سراغ من غریب دور از وطن، در این شهری که هیچ‌کس مرا نمی‌شناسد، آید؟ گفتم شاید بعضی از زنان

خاندان من یا از نوادگان پدرم باشند. از این روی نزدشان رفته و ناگهان دیدم که همان بانوی کذایی آن کاروان است و تا مرا دید از اینکه جسمم آن چنان دگرگون شده و زنجیر سنگینی بر پای دارم گریست. آن بانوی دیگر از او پرسید که آیا این همو است. بانو پاسخ داد که آری به خدا سوگند این خود اوست. بانوی من به من روی کرد و گفت: پدر و مادرم برخی تو باد. به خدا سوگند که اگر می‌توانستم که با جان و مال و خاندان خود تو را از این بند برهانم کوتاهی نمی‌کردم و تو به راستی شایسته چنین خدمتی هستی و به هر حال از هم اکنون من از هیچ کمکی به تو و از هیچ کوششی در راه خلاصی تو درنگ نخواهم کرد، اینک از این دینارها و جامه‌ها و عطرها که پیشکشت می‌کنم بهره بردار که لااقل وضعت بهتر گردد و از این پس، تا وقتی که خدای فرج و رهایی‌ات دهد، هر روزه کارگزار من آنچه را که لازم داری و به کارت می‌آید برایت خواهد آورد و سپس دویست دینار و جامه‌هایی و عطرهایی به من تسلیم کرد. و از آن پس هر روز کارگزارش خوراکی پاک و پاکیزه و لذیذ برایم می‌آورد و چون خیر و برکتش به زندان‌بان هم مرتباً می‌رسید، زندان‌بان نیز از هیچ کمکی دریغ نمی‌کرد و من آنچه می‌خواستم می‌کردم، تا آنکه خداوند تبارک و تعالی بر من منت گذارد و از زندان خلاصم فرمود.

پس از آنکه از زندان رها شدم با آن گرامی‌بانو نامه‌نگار شدم (راسلتُها = کس نزدش فرستادم) و از او خواستگاری کردم. بانو به من فرمود از سوی من آسوده خاطر باش و بدان که من همواره فرمانبردار تو و پیرو امر و نظر تو هستم، ولی اختیار در دست پدرم است و کار با اوست. من نزد پدرش رفته و دخترش را خواستگاری کردم، ولی او مرا رد کرد و گفت هرگز با به همسری دادن دخترش به من، آنچه را که درباره او در خصوص رابطه‌اش با تو در میان مردم شایع است، تأیید نخواهد کرد، چرا که تو ما را رسوای خاص و عام کرده‌ای. من سر به زیر انداختم و شرمگین از آنچه او گفت، از نزدش برخاستم و این دو بیت را سرودم:

مردمان مرا و آن بانو را به کارهائی ناروا و زشت متهم می‌کنند  
خدای داد ما دو را از آنان بستاناد و آنان را دشمن کام‌کناد  
کاری که به خدای محمد (ص) سوگند، آشکارا، هم از روی پاکدامنی  
و هم از روی شکیبایی و خویش‌داری، آن را وانهادیم و انجام ندادیم

ابراهیم‌بن مدبر گفت عیسی، پدر بانو، برکشیده برادرم احمدبن مدبر است و خود او از من اطاعت می‌کند و من کارت را سامان خواهم داد. ابراهیم ادامه داد که فردا صبح به دیدار عیسی به خانه‌اش رفته و بدو گفتم از تو درخواستی دارم. عیسی گفت فرمان بردارم و آنچه را که می‌خواهی انجام یافته گیر و اگر بزرگواری می‌فرمودی، به جای آنکه قدم برچشم من نهی، مرا به خدمت خود احضار می‌کردی خوشحال‌ترم می‌ساختی. گفتم من به خواستگاری دخترت آمده‌ام. گفت او کنیز شما و من خود غلام (= برده) شمایم و خواستگاری‌ات را می‌پذیرم. گفتم من دخترت را برای کسی که بهتر از من است و پدر و مادرش از پدر و مادر من والاترند و برای تو نیز پیوندی گرانقدرتر و دامادی گرانمایه‌تر است می‌خواهم و او محمدبن صالح علوی است.

عیسی به من گفت: سرور من این همان مردی است که به سبب او مردم به ما بدگمان شده‌اند و حرف‌ها گفته‌اند. به او گفتم مگر نه اینکه همه این بدگمانی‌ها و حرف‌ها باطل و بیهوده است؟ عیسی گفت خدای را سپاس که چنین است.

گفتم پس در حقیقت همه آنها حرف مفت و بیهوده است و وقتی که این وصلت که من خواهان آنم سرگیرد و عروسی انجام شود، هر بدگمانی و ژاژخایی و یاهو‌سرایی از میان می‌رود. . . و همچنان به ملایمت و دلجویی تقاضایم را برای عیسی تکرار می‌کردم تا آنکه او راضی شد و جواب مثبت به من داد و من از منزل او بیرون نیامدم، مگر آنکه بحمدالله توانستم آن دختر گرانمایه را به همسری محمدبن صالح درآورم

و کابین (= مهریه) او را نیز شخصاً از مال خود تعهد کردم و پرداختم.

ابوالفرج می‌گوید محمدبن صالح اشعار فراوانی در مدح ابراهیم بن مدبر سروده است و در سپاس‌گزاری از او در پایمردی‌اش برای راضی ساختن عیسی و همت بلند ابراهیم در سامان دادن کار ازدواجش با حمدونه سروده‌های شیوایی دارد و شیواتر از آن اشعاری که در وصف حمدونه و شدت عشقش به او ساخته است که حلالمن بنده مهدوی دامغانی سه بیت از ابیات نخستین و دو بیت پایانی یک مقطوعه او را ترجمه می‌کنم و اینکه بقیه ابیات را ترجمه نمی‌کنم از آن روست که اولاً آن کمی به اصطلاح این ایام پورنو (porno) است، گو اینکه آن اوصاف با اوصافی که این زمان برای دلربایان کمرباریک خوش‌اندام معتبر می‌شمارند به کلی مباین است، و ثانیاً می‌تسم خرده‌گیران خدای نخواستہ بگویند مهدوی دامغانی سر‌پیری معرکه‌گیری می‌کند! و اینک ترجمه آنچه عرض کردم.

۱. سوگند به جان حمدونه که دل‌باخته شیدای او و بیمار عشق اویم.
  ۲. آن چنان بی‌اندازه و از حد گذشته او را دوست می‌دارم که به ملامت‌گران می‌گویم: "ای ملامت‌گو خدا را رو مبین آن رو ببین."<sup>۱۰</sup>
  ۳. خود را در برابر ملامت‌گویان واداده‌ام و دل به دریا داده و با درد سهمگین عشق می‌سازم.
  ۴. این او و غم عشق اوست که همواره با دلی که از هر بی‌وفایی به دور است و با شمشیری که استخوان‌شکاف است،<sup>۱۱</sup> همراه است. (یعنی هیچ‌گاه از خاطر دور نمی‌ماند و همواره در دلم جای دارد). [..]
  ۹. خدای او را آن چنان که شایسته است بیاراید و به همه آرزوهایش برساند.
  ۱۰. این همان بانویی است که شور عشق او مرا به سامر پای‌بند ساخته است و گرنه من در سامر کم می‌ماندم.
- ابوالفرج اصفهانی چندین صفحه از الأغانی را به محمدبن صالح و شعر او و دوستان دولتمرد او اختصاص داده است.

به پایان رسید مقاله‌ای که حسن ختامش سخن از عشق راستینی است که "آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها" وصف آن است، و ارادت و احترام به جناب استاد دکتر سید جلال متینی - دامت افاضاته - که محمدبن صالح از عموزادگان اعلا‌ی ارجمند ایشان است، موجب نوشتن آن شد. خداوند متعال انشاءالله به دکتر متینی و دست‌اندرکاران تدوین جشن‌نامه ایشان و آقای دکتر بهرام گرامی که واسطه تحریر آن شدند طول عمر و عزت و سعادت مرحمت فرماید.

---

سال‌هاست که این فقیر از رؤسای محترم دانشکده ادبیات جنابان دکتر شیخ‌الاسلامی، دکتر داوری، مرحوم دکتر مجتبی‌ری (ره) استدعا کرده‌ام با مراجعه به سوابق و بایگانی‌ها طبقات و دوره‌های دکتری ادبیات را معلوم و معین فرمایند، ولی نمی‌دانم چرا هیچ اثری بر این استدعای مخلص مترتب نگشته است.

خدای من! آیا اغانی چاپ بولاق و همین فهرست نایاب که متعلق به این بنده فقیر بود اینک در کجا و در دست کیست؟ از حضرت استاد یارشاطر پرسیدم که آیا مرحوم دکتر مشایخ با حضرت تعالی همدوره بود؟ فرمودند او دو سال پیش‌تر از من دکترایش را دریافت کرد. آیا خوانندگان گرامی می‌دانند که حضرت استاد یارشاطر شاگردی از من حقیر قدیمی‌تر و سالخوردتر در سراسر عالم ندارند؟  
خدا می‌داند این را بی‌هیچ مبالغه و مجامله عرض می‌کنم که قطعاً قطعاً در دوران سلطنت دو پهلوی غیر از مرحوم تقی‌زاده و حکمت و دکتر قاسم‌غنی و تا حدی مرحوم مهذب‌الدوله باقر کاظمی و اخیراً جناب آقای پرفسور رضا احدی از سفرای کبار ایران در ممالک خارجه از لحاظ علمی و ادبی چون دکتر محمدحسن مشایخ فریدنی - رحمه الله - نبوده است.  
الأغانی، جلد ۶، ۲۸۳.

ابراهیم بن مدبر ادیب شاعر و نویسنده و دولتمرد بسیار مشهور دوران معتصم و متوکل و مصنف رساله العذراء که به ادب پارسی نیز ورود داشت و در همان رساله العذراء می‌گوید: آئین کشورداری را باید از ایرانیان و نامه‌ها و فرمان‌های پادشاهان ساسانی آموخت.

ترجمه طلعت است که می‌توان به تسامح گفت: نزد آمد.  
یعنی سید اولاد پیغمبر.  
حمدونه در لغت به معنای بوزینه = میمون است، ولی از آنجا که والدین حمدونه بانو او را بسیار زیبا دیده‌اند، بر اساس قاعده "تسمیه شیئی به اسم ضد آن" نام او را حمدونه نهاده‌اند.  
اعاریت از حضرت خواجه شیراز.

<sup>۱۱</sup> یعنی دستم آنچنان توانا و تیغم آنچنان بُراست که ضربه‌ام را به استخوان می‌رساند.